



وانگاری ماتای

زنی که میلیون‌ها درخت کاشت

مترجم: ندا زمان فشمی



انگار «وانگاری ماتای» هنوز زنده است، زیرا درخت‌هایی که کاشته هنوز رشد می‌کنند. آنهایی که مراقب زمین هستند، مثل وانگاری، می‌توانند صدایش را موقع کار بشنوند. وانگاری به چهار زبان انگلیسی، آلمانی، کیکویو (زبان محلی مردم کنیا) و سواحیلی صحبت می‌کرد. او زنان روستایی را به درختکاری تشویق می‌کرد. همراه زنان چاله حفر می‌کرد و در آنها درخت می‌کاشتند. او هر بار که درخت آبنوس یا گل لاله آفریقایی می‌کاشت، یاد ریشه‌های خانوادگی خودش می‌افتاد. وانگاری سال ۱۹۴۰ در روستای کوچکی به نام ایپهته، کنار آتشفشان کنیا که از نظر مردم آنجا یک کوه مقدس بود، به دنیا آمد. دور خانه کودکی‌اش، جنگل بزرگی بود که در آن بزه‌های کوهی، میمون‌ها و پروانه‌های زیادی زندگی می‌کردند. یک نوع پلنگ هم بود که مردم آن را «انگاری» صدا می‌کردند. اصلاً خود واژه «وانگاری» یهنی «زنی که به پلنگ تعلق دارد»؛ به همین خاطر وانگاری احساس می‌کرد جزوی از جنگل است.

وانگاری هر روز پای درخت بزرگ انجیر که اسمش را «موگومو» گذاشته بود آب می‌ریخت. او پنج خواهر و برادر داشت و دختر بزرگ خانواده بود و به مادرش خیلی کمک می‌کرد؛ برای آتش هیزم جمع می‌کرد، غذا می‌پخت، از بچه‌های کوچک‌تر مراقبت می‌کرد و کارهای مزرعه را انجام می‌داد.

مادر وانگاری یک باغچه کوچک به او داده بود و به دخترش یاد داد که ارزش درخت خیلی بیشتر از چوب است. وانگاری هیچ‌وقت این حرف مادرش را فراموش نکرد.

پدر وانگاری برای آقای نیلان کار می‌کرد که یک انگلیسی استعمارگر بود. انگلیسی‌ها بهترین زمین‌ها را برای خودشان برمی‌داشتند و اصرار داشتند که مردم کنیا برای فرزندان‌شان اسامی مسیحی انتخاب کنند. در نتیجه، وانگاری را در زمان بچگی مریم می‌نامیدند. انگلیسی‌ها درخت‌ها را قطع می‌کردند تا چای بکارند و به این ترتیب ثروت بیشتری نصیبشان می‌شد.

وانگاری اولین درختی را که شاهد قطع شدنش بود به یاد می‌آورد. آن زمان هنوز نمی‌دانست که می‌تواند با دستان خودش اوضاع را عوض کند.

یک روز که وانگاری در خانه نشسته بود متوجه شد برادرش، اندریتو، از مادرش می‌پرسد که «چرا وانگاری به مدرسه نمی‌رود؟» وانگاری جواب را می‌دانست؛ دخترها باید قبل از ازدواج و بچه‌دار

شدن، به مادرشان کمک کنند. اما اندریتو، بدون اینکه خودش متوجه باشد، همه چیز را برای وانگاری تغییر داد.

چند روز بعد وانگاری با برادر و پسرعموهایش، خوشحال به سمت مدرسه می‌دوید. او می‌خواست همه چیز را بداند و مدرسه رفتن به او خیلی کمک می‌کرد. او زمانی که فقط چند زن آفریقایی خواندن بلد بودند، دیپلمش را گرفت.

همزمان، سناتور جان اف. کندی، رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا در آن دوران، از شش هزار کنیایی جوان دعوت کرد به ایالات متحده بروند و آنجا ادامه تحصیل بدهند و وانگاری یکی از آنها بود. وانگاری طی پنج سالی که در آمریکا بود، فهمید برف چیست، جنگل آسمان خراش‌ها چه شکلی دارد و با مردمی آشنا شد که هیچ شباهتی به او نداشتند. وانگاری متوجه شد که سیاه‌پوستان، حتی در یک کشور بزرگ و مستقل و آزاد هم نمی‌توانند وارد یکسری مکان‌ها بشوند و برخی مدارس، مختص سفیدپوستان هستند. در دهه ۱۹۶۰ میلادی، آفریقایی-آمریکایی‌های عصبانی، به دنبال حقوق مساوی با سفیدپوستان بودند. همزمان، بیش از ده سال بود که سیاه‌پوستان به دنبال حق مالکیت زمین و استقلال بودند و در نهایت توانستند به عنوان یک کشور مستقل، از بریتانیا جدا شوند.

وقتی وانگاری به کشورش برگشت، استعمارگران انگلیسی دیگر اربابان کنیا نبودند. این کشور آزاد شده بود ولی درختان آنجا هنوز نمی‌توانستند در آرامش رشد کنند؛ زیرا مردم کنیا درختان را قطع می‌کردند و آنها را می‌فروختند و از زمین‌ها برای کاشت چای، قهوه و تنباکو استفاده می‌کردند تا آنها را به کشورهای ثروتمند بفروشند.

وانگاری شروع کرد به سفر کردن در کشور خودش تا درباره حیات وحش کنیا مطالعه کند و در طول این مطالعات بسیار شگفت‌زده شد؛ زیرا فهمید حیوانات وحشی بسیار کمیاب شده‌اند و آنهایی هم که باقی مانده‌اند، مجبور هستند از دست اره‌برقی‌ها فرار کنند. زنان دیگر نمی‌توانند به فرزندان‌شان غذا بدهند، زیرا مشغول کاشت چای برای مردم ثروتمند هستند. رودخانه گل‌آلود شده است، زیرا دیگر درختی برای حفظ خاک وجود ندارد و باران، خاک‌ها را شسته و وارد رودخانه کرده است.

وانگاری در این باره مطالعه کرده بود و به خوبی می‌دانست از اطلاعاتش چطور استفاده کند؛ او باید

برای رهبران بزرگ دنیا و کشاورزان کنیایی توضیح دهد که جنگل یکی از باارزش‌ترین گنج‌های انسان است. به آنها بگوید کاشت هزاران درخت به تغییر زندگی مردم، چه سفید چه سیاه، چه فقیر چه ثروتمند، در هر جای دنیا کمک می‌کند. وانگاری می‌دانست که ارزش درخت خیلی بیشتر از چوب است. درخت، گنجی است که برای ما سایه، میوه، هوای تمیز و برای پرندگان، آشیانه فراهم می‌کند. درختان، مخفی‌گاه حشرات و الهام‌بخش شاعران هستند. درخت، بخشی از آینده ماست.

وانگاری می‌خواست حرف‌هایش را برای دنیا فریاد بزند اما تغییرات خیلی آرام رخ می‌دهند. او منتظر نماند.

دست به کار شد. در سال ۱۹۷۷، «جنبش کمربند سبز» را ایجاد کرد تا کاشت درختان را فوراً آغاز کند. او از روستایی به روستای دیگر سفر می‌کرد و درباره درختان، حیوانات و بچه‌ها حرف می‌زد. او از مردم می‌خواست به آینده فکر کنند. او روستاییان را تشویق می‌کرد تا درباره مسائلشان با زبان قومی خودشان حرف بزنند.

حرف‌های وانگاری در روستاها پخش می‌شد و روزنامه‌ها آنها را منتشر می‌کردند و در نهایت به گوش سازمان‌های دولتی کنیا و نهادهای بین‌المللی رسید. او نیاز داشت پول جمع کند؛ زیرا کاشت هزاران درخت کار ارزانی نبود.

وانگاری در سراسر کنیا گلخانه‌هایی برای پرورش نهال درخت ایجاد کرد و آنها را به دست زنان روستایی سپرد و بابت هر درختی که آنها پرورش می‌دادند، به آنها پول می‌داد.

مسئولان دولتی که قطع درختان به ثروتمند شدنشان کمک می‌کرد، تلاش کردند وانگاری را متوقف کنند؛ ولی وانگاری معتقد بود که زنان دارای اعتماد به نفس، نقش مهمی در خانواده، روستا و کل قاره آفریقا بازی می‌کنند. او نمی‌توانست ساکت باشد. وانگاری خواهران بی‌شماری داشت که کمکش می‌کردند و به کاشت درخت ادامه داد.

وانگاری مصمم بود که اجازه ندهد حتی یک درخت قطع شود. او حتی وقتی با رئیس جمهوری کشور ملاقات کرد، اعتماد به نفسش را از دست نداد. او نگذاشت رئیس جمهوری مجسمه خودش را در قلب پارکی در نایروبی قرار دهد و به کمک دوستانش با بولدورهای که برای قطع درختان آمده بودند مبارزه کرد و پروژه ساخت‌وساز متوقف شد.